



## فمینیسم (۱)

علی اصغر قره باغی

بسیاری از نویسندگان و منتقدان امروز، اعم از زن و مرد، درست مانند آقای ژاردن، بورژوازی محترم داستان مولییر، که سرانجام روزی به نحوه حرف زدن خود پی برد، دریافته‌اند که در اغلب نقد و نظرهای خود، به نحوی از انحاء جنسیت را در نظر داشته و آن را در ارزیابی‌هایشان دخالت داده‌اند. این گروه از منتقدان، هر یک از راه و روشی متفاوت اعتقاد یافته‌اند که از موضع و منظر جنسیت می‌توان با نگاهی گسترده‌تر و ژرف‌تر در مسایل نگاه کرد و به تحلیل و تعلیل آن پرداخت. امروز یکی از گونه‌های نویسندگی مبتنی بر جنسیت، نوشتار فمینیستی است که ساختار، آرجاعات، تحلیل‌ها و هویت‌یابی آن به شکلی افراط‌آمیز و گه‌گاه بی‌هنجار، بر محور جنسیت و زن‌باوری می‌گردد. کار افراط‌گری و خط‌کشی شماری از این نویسندگان به جایی کشیده است که مثلاً ماجراهای هاکل بری فین؛ اثر مارک توآین را کتابی توصیف می‌کنند که یک مرد، درباره‌ی یک پسر جوان نوشته است و همین نگرش مذکور را دلیل بی‌اعتباری آن می‌دانند.

تفسیرهای گوناگون، به‌گستره‌ی از «تساان مداری لیبرال» تا «پست‌استراکچرالیزم رادیکال» اشاره شده است. اگر چه جنبش زنان، با پست‌مدرنیسم وجوه اشتراک بسیار دارد و فعال‌ترین شکل خود را نیز در فمینیسم یا «زن‌آزادخواهی»، به عنوان بخشی از پست‌مدرنیسم بروز داده است، اما پاره‌ی از ادعاهای فمینیست‌ها در مورد وجود پیوند تنگاتنگ میان این دو یکسره بی‌اساس است. فقط با مقداری تساهل و تسامح می‌توان گفت و پذیرفت که نظریات فمینیست‌ها از پاره‌ی جهات در سمت‌وسو دادن به اهداف پست‌مدرنیسم نقش داشته است و به همین اعتبار از موضوعاتی است که می‌تواند با مقداری شرط و بیعت به دایره‌ی بحث از پست‌مدرنیسم کشانده شود. در غیر این صورت، فمینیسم نه می‌تواند به معنای همگرایی کامل زنان با پست‌مدرنیسم شمرده شود و نه دلالتی بر یکدستی و یکپارچگی مفهوم خود فمینیسم داشته باشد.

به طور کلی می‌توان گفت که آنچه تا به حال، و آن هم با هزار مصیبت و ملاحظات و تأملات، در تعریف و توصیف فمینیسم گفته و نوشته شده، یا شمول کافی نداشته و یا از دیدگاه‌های سنتی، اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیکی، حقوقی و جهات و جوانب دیگر غوغای عده‌ی را برانگیخته است و درباره‌ی خود آن بحث و نقد کرده‌اند.

واقعیت هم آن است که در ظاهر، پیوند میان پست‌مدرنیسم و فمینیسم رابطه‌ی دو سویه به نظر می‌آید، اما این رابطه چندان هم صریح و شفاف و

در آغاز بحث از فمینیسم باید این واقعیت را در نظر داشت که هرگونه بحث از فمینیسم در پیوستگی تنگاتنگ با نظریه‌های فمینیستی خواهد بود، ناگزیر پرداختن به آن شکل تکرار همان مواردی را به خود می‌گیرد که پیشتر در بحث از فمینیسم در «تبارشناسی پست‌مدرنیسم» به اغلب آن‌ها اشاره کرده‌ام و معنایی که من از فمینیسم می‌فهمم نمی‌تواند شکل دیگری داشته باشد. اصولاً فمینیسم در پیوند با یک سلسله جنبش‌ها و نوشته‌ها و آثاری است که تلویحاً یا تصریحاً با حرکت‌های آزادی‌خواهانه زنان ارتباط دارد و گستره‌ی پدیده‌ی ادبیات، هنرهای تجسمی، سینما و عکاسی را دربر می‌گیرد. فمینیسم هیچ‌گونه مثال‌واره و الگوی معینی ندارد چراکه بر آمده از مسلک و مشرب معینی نیست و هر مفهومی که از آن به ذهن متبادر شود، در واقع بازتاب‌گرایی‌هایی است که در نهایت زیر مفهوم کلی فمینیسم و آزادی زنان گرد می‌آید. فمینیسم در اصل و بنیان وابسته به یک سلسله جنبش‌های اجتماعی خواستار دگرگونی‌های ریشه‌ی است، اما مانند هر مورد و نمونه‌ی دیگر، همواره محتوا و درونه‌ی اصلی آن، میان اندیشه و حرکت، میان هدف و رفتار و میان ذهنیت و واقعیت در تعلیق و نوسان بوده است. از همین رهگذر هم هست که هیچ‌گاه در فمینیسم به چشم یک جنبش منسجم و یکپارچه نگریسته نشده و همواره آن را برآمده از یک سلسله عناصر و شرایط گوناگون توصیف کرده‌اند که در نهایت به سبب الگوهای اندیشگی و رفتاری، زیر عنوان کلی «مبارزات اجتماعی» آورده می‌شود. از فمینیسم هنوز تعریف منسجم و منجزی به دست داده نشده و فقط در تعبیر و

فمینیسم همواره دل‌نگران حمایت از حقوق زنان بوده

و جانبداری خود را به دو شکل و با دو منطق متفاوت بیان کرده است

یکی از این دو، حمایتی است که بر اندیشه «همسانی و مساوات» مبنی است

و دیگری حمایتی که زمینه و شالوده آن «ناهمگونی و تفاوت» است

اولی به این واقعیت بسیار ساده و پذیرفتنی ساده اشاره دارد که زنان هم مانند

مردان، انسان‌اند و باید از حقوق انسانی و مساوی با مردان برخوردار باشند

دومی قابل به این واقعیت است که طبعاً زنان با مردان تفاوت دارند

تفاوت‌ها را می‌پذیرد، امتیاز زن را در همین زن بودن می‌داند

و از همین امتیازهای زنانه دفاع می‌کند

تاریخ تفکر فمینیستی در جهان مدرن ریشه در خردگرایی

و اخلاقیات دوران روشنگری دارد و این بهره‌جویی‌ها تا ظهور

نوعی نحوه تفکر تمامیت‌خواه در قرن نوزدهم ادامه داشته است

فمینیست‌ها با سودجویی از رفتار اخلاقی‌گرایانه و ادراک عقلانی مسایل

و حقوق زنان را مطرح کردند و سرانجام به نوعی فمینیسم لیبرال

مبنی بر اصول همگانی و رها از واقعیت‌های بیولوژیکی

هستی دادند گرایش از فمینیسم لیبرال

به فمینیسم رادیکال و فمینیسم سوسیالیستی بعدها و در تراز

با پیدایش فلسفه اخلاقی و نوهیز دابی از اخلاقیات لیبرال پدیدار شد

دوستانه نیست. فمینیسم همیشه به سبب ماهیت چندگانه‌باور و پلورالیستی

خود، یا در پست‌مدرنیسم به دیده تردید نگاه کرده، یا اندیشه دگرگون کردن

پست‌مدرنیسم را در سر پرورانده و یا نگران توانمندی پست‌مدرنیسم در

دگرگون کردن فمینیسم بوده است. سال‌هاست که جروب‌های فمینیست‌ها بر

محور این شک‌اندیشی‌ها دور می‌زنند و به‌علت همین دغدغه‌های ذهنی است که

نوشته‌ها و گردآوری‌های اولین فوکس‌کلر و مابین هرش، در واقع شکلی از

بزرگ‌خمایی دل‌نگرانی‌ها را به‌خود گرفته است. فمینیست‌ها هنوز که هنوز است

نه تنها بر سر معنای فرهنگ و هنر و تعبیر و تفسیر آن به توافق نرسیده‌اند، بلکه

همان‌طور که گفتیم، تعریف درست و منسجمی از خود فمینیسم هم به دست

نداده‌اند و این یکی از مواردی است که توجه آن‌ها را به سوی پست‌مدرنیسم و

پلورالیسم آن معطوف می‌دارد. بنا براین تعجبی بر نمی‌آید که در نقدهای

فمینیستی هم از این دست تکثرگرایی‌ها به وفور دیده شود.

فمینیسم به‌عنوان یک جنبش سیاسی - اجتماعی از اواخر دهه ۱۹۶۰ و

اوایل دهه ۱۹۷۰ در اروپای غربی و آمریکا آغاز شد و نه‌تنها در محدوده

کشورهای پیشرفته، بلکه در کشورهای رو به‌رشد دیگر هم تغییرات اجتماعی

محسوس‌ی پدید آورد. این حرکت هنوز ادامه دارد و بیش‌وکم شکل یک جنبش

بین‌المللی را به‌خود گرفته است. همین‌جا اشاره به این نکته هم ضروری است که

یکی از عواملی که امکان پیدایش و رشد فمینیسم را فراهم آورد شرایط پست

مدرن بود، چراکه به گفته لیوتار، «دانش پست‌مدرن تنها یک ابزار قدرت ساده

نیست، بلکه حساسیت ما را نسبت به تفاوت‌ها پالایش می‌دهد و به

انتعاط‌پذیری ما در برخورد با عدم توافق‌ها می‌افزاید.

اگرچه در نوشته‌های فمینیستی، نوعی تعهد و وفاداری به تعریف‌های

محدود فمینیسم، آن هم از دیدگاه‌های سیاسی - اجتماعی به چشم می‌خورد، اما

اغلب این متون زمینه‌ها و انگیزه‌های خود را از نظریات آزریش‌بوده‌یی همچون

مارکسیسم، فمینیسم سوسیالیستی، استراکچرالیزم، روان‌کاوی مدرن، نقد

روان‌کاوانه و دیکتاتورکشن می‌گیرند. از ۱۹۷۰ به‌بعد، به اعتبار نهادین کردن

تدریجی مطالعات در امور زنان و جنسیت در دانشگاه‌های آمریکا و انگلستان،

مطالعات فمینیستی هم چنان اهمیت و اعتباری یافت و آن‌قدر به زمینه‌های

قدیمی‌تر اشاره شد که اکنون به دشواری می‌توان آن را پدیده‌یی معاصر و نوپا به

شمار آورد. به دلایلی که برشمرده شد، مقوله فمینیسم چنان با وجوه گوناگون

هنر و ادبیات امروز در آمیخته است که تفکیک کردن آن ناممکن به‌نظر می‌آید و

ناگزیری می‌باید آن را در کنار حرکت‌های نوین چند دهه اخیر بررسی کرد. به‌عنوان

نمونه، آن‌چه در فرانسه نقد فمینیستی نامیده می‌شود، به‌طور هم‌زمان، هم

گونه‌یی از نویسندگی است و هم نقد اجتماعی و هم شورش بر ضد ایمازهایی که

مردسالاری دیرپا و تاریخی در طی قرون و اعصار به آن هستی داده است.

اما پیش از پرداختن به فمینیسم در زبان فارسی و مخصوصاً هنگامی که

مسأله پای‌بندی به معادل‌های فارسی هم در میان باشد، باید به این نکته مهم

توجه داشت که فمینیسم ساخته و پرداخته غرب است. ما یا آن را به‌همین شکل

به کار می‌بریم و یا از معادل‌های فارسی آن استفاده می‌کنیم. تمام معادل‌هایی که

تا کنون در فارسی برای فمینیسم در نظر گرفته شده کاربرد و کارکردی محلی و

بسته دارد و مانند بسیاری معادل‌گذاری‌های دیگر، مشتقات آن شکلی مسأل‌ساز

پیدا می‌کند. یافتن معادل فارسی از آن جهت ناممکن است که روایت و تاریخ

جنبش زنان، که فمینیسم هم در پیوستگی کامل به آن تصور می‌شود، همیشه

حکایت پیوستن و گسستن بوده است و به همین علت، بر هر یک از مراحل آن

انگی جدا زده شده است. در آغاز شکل «هوداداری از حق رأی زنان» را داشته

است. جایی دیگر «رهایی زنان» نامیده شده، یک‌بار «آزادی زنان» نام گرفته و بار

دیگر «جنبش زنان»، یک جا «فمینیسم اجتماعی» بوده و جای دیگر «فمینیسم

رادیکال» یک جا feminism (یا اکوچک) بوده و جای دیگر Feminism (یا F

بزرگ) که این آخری معنایی به‌کلی متفاوت دارد، ناظر بر برتری جنس مؤنث بر

مذکر است و جای حرف و سخن بسیار دارد. حال اگر در فارسی از پسوند ism

به‌معنای «خواهی» استفاده کنیم و فمینیسم را زن‌آزادخواهی یا حتی «زن‌باوری»

بنامیم، آن وقت با ترکیبات و مشتقات آن در دسر پیدا می‌کنیم.

در دو دهه گذشته، واژگان feminine (= زنانه، زن‌اسا)، female (= مؤنث،

ماده)، feminist (= زن‌آزادخواه) و Feminist (= زن‌آزادخواه رادیکال و فردگرا)

به‌طور گوناگون و به اهداف گوناگون در بحث‌ها و نقدهای فمینیستی به‌کاربرده

شده‌اند و فقط بی‌پردن به تفاوت‌های میان این واژگان می‌تواند معنای فمینیسم

را در فرهنگ معاصر روشن کند. از این‌رو، باید فرق میان feminism به‌عنوان

یک پایگاه و موقعیت سیاسی، femaleness به‌عنوان یک امر زیست‌شناختی و

femininity به‌عنوان مجموعه‌یی از کیفیت‌هایی که از نظر فرهنگی در جوامع

گوناگون تعریف شده‌اند، مشخص شود. تنها پس از این بررسی‌هاست که می‌توان

femaleness را یکی از مراحل خویشتن‌یابی و پژوهش برای احراز هویت به‌شمار آورد و فمینیسم را به عنوان یک موضع‌گیری سیاسی در ارتباط با حمایت از حقوق و ارزش‌های یک گروه اجتماعی مطرح کرد. الین شوالتر، با توجه به همین تعریف‌ها، سنت نویسنده‌ی زنان را به سه مرحله female، femininity و feminist تفکیک می‌کند و معتقد است که زنان در هر مرحله، بی آن‌که ویژگی‌های نویسنده‌ی زنانه را از دست داده باشند، به آزادی بیشتری نسبت به مراحل قبل دست‌یافته‌اند.

در مرحله اول، یا زنانه، نویسندگان زن معیارهای زیبایی‌شناختی مذکر و مسلط را تقلید می‌کنند و در نوشته‌های خود زنانه را تصویر می‌کنند که بسیار محترم‌اند، از احساساتی‌گری پرهیز می‌کنند، با مردان معاشرت و نشست‌وبرخاست دارند، اما معاشرت‌های خود را به محافل خانوادگی محدود می‌دارند. نمونه بارز این شکل نویسنده‌ی را می‌توان در نوول‌های زنانه که زیر عنوان کلی رئالیسم محلی گرد می‌آیند مشاهده کرد. نوشته‌های جورج الیوت و الیزابت گسکل را می‌توان در این طبقه‌بندی گنجانید.

در مرحله دوم یا فمینیستی، نویسندگانی همچون الیزابت رابینز، به تندروری‌های آشکار و شکستن هنجارهای متداول روی می‌آورند، اغلب به ارزش‌های مذکر حمله می‌برند و حمایت از انجمن‌ها و محافل زنانه را وظیفه خود می‌شمارند. اصولاً می‌توان گفت که بعد از ویرجینیا ولف، نوعی بی‌پرده‌گویی درباره مسایل جنسی و روابط نامشروع به ادبیات زنان راه یافت.

در مرحله سوم یا مؤنث، نویسندگان زن ضمن بهره‌جویی از میراثی که دو مرحله پیشین برای آن‌ها به جا گذاشته، مسأله دریافت متکثر، آگاهی مؤنث و اندیشه نوشتار زنانه را هم مطرح می‌کنند. لحن نوشته‌های برخی از این نویسندگان، مانند ریه‌کا وست، کاترین مانسفیلد و دوروتی ریچاردسون، نسبتاً ملایم است، اما نوشته‌های شماری از نویسندگان دیگر، از جمله جوانا راس، نویسنده کتاب «مرد مؤنث»، لحنی پرخاش‌جویانه و قهرآمیز دارد و یادآور سنت نویسنده‌ی تنسی ویلیامز است. این قلمرو از فعالیت‌های زنانه که اصطلاحاً gynocriticism نامیده می‌شود، در ارتباط با مضامین خاص، ساختارها و گونه‌های نویسنده‌ی زنانه است و زبان زنانه، مسایل تاریخی که زنان در امر نویسنده‌ی با آن روبه‌رو بوده‌اند و به‌طور کلی طبیعت فعالیت زنانه را در بر می‌گیرد.

اما واقعیت آن است که جدا از این چندنامی‌ها و عنوان‌گذاری‌ها، فمینیسم همواره دل‌نگران حمایت از حقوق زنان بوده و جانبداری خود را به دو شکل و با دو منطلق متفاوت بیان کرده است. یکی از این دو، حمایتی است که بر اندیشه «همسانی و مساوات» مبتنی است و دیگری حمایتی که زمینه و شالوده آن «ناهمگونی و تفاوت» است. اولی به این واقعیت بسیار ساده و پذیرفتنی ساده اشاره دارد که زنان هم مانند مردان، انسان‌اند و باید از حقوق انسانی و مساوی با مردان برخوردار باشند. دومی قایل به این واقعیت است که طبعاً زنان با مردان تفاوت دارند، تفاوت‌ها را می‌پذیرد، امتیاز زن را در همین زن بودن می‌داند و از همین امتیازهای زنانه دفاع می‌کند. به هر رو خواسته کلی و مشترک آن است که هویت و جایگاه مستقل زنان باید به جا آورده شود و به آن‌ها امکان و مجال داده شود که قابلیت‌های خود را بروز دهند و خواستار حقوق انسانی خود باشند. به دلیلی که به شمه‌ی آن اشاره شد، در این بحث هم هر جا که نیاز افتد از همان اصطلاح فمینیسم استفاده می‌کنیم و در پاره‌ی موارد، به اقتضای مضمون، از معادل‌های فارسی هم بهره خواهیم گرفت.

واژگان و اصطلاحات فمینیسم و فمینیست برچسب‌های تازه سیاسی هستند که حمایت از اهداف جنبش‌های تازه زنان را به‌ذهن متبادر می‌کنند و به همین اعتبار می‌توان گفت متنی که قرار است مبتنی بر این مفاهیم باشد، خواه ناخواه شکل نوعی گفتمان سیاسی را به خود خواهد گرفت. از این دیدگاه، نقد فمینیستی، یک عمل انتقادی و نظری در مبارزه بر ضد پدرسالاری و جنسیت‌گرایی و معیارهایی است که به مرور زمان بر مبنای ظواهر طبیعت و جنسیت و نحوه ابراز احساسات آن‌ها هستی گرفته است. اما قضیه به چندین و چند دلیل به این سادگی‌ها هم نیست و عوامل گوناگون بر پیچیدگی آن می‌افزاید. یکی از عوامل مسأله ساز این است که فمینیسم خود را بخشی تقطیک‌ناپذیر از پست‌مدرنیسم و در پیوند با فلسفه پست‌مدرن می‌داند، اما از آن‌جا که شمار زنانی که در پیدایش پست‌مدرنیسم شرکت داشته‌اند بسیار اندک و کمتر از مردان است، برخی از زنان در این پدیده تازه هم به چشم تردید نگاه می‌کنند و شک دارند که مبدا این هم ساخته و پرداخته مردان باشد. سایننا لایبمان، یکی از نظریه‌پردازان پست‌مدرن، بر این اعتقاد است که فمینیسم می‌باید خود را بخشی از جنبش روشنگری و برآمده از خوردورزی بداند و نگذارد در آن به دیده یکی از ویژگی‌های هیجان‌انگیز در چشم‌انداز اجتماعی پست‌مدرن نگاه کنند. واقعیت هم آن است که تاریخ تفکر فمینیستی در جهان مدرن ریشه در خردگرایی و اخلاقیات دوران روشنگری دارد و این بهره‌جویی‌ها تا ظهور نوعی نحوه تفکر تمامیت‌خواه در قرن نوزدهم ادامه داشته است. فمینیست‌ها با سودجویی از رفتار اخلاق‌گرایانه و ادراک عقلانی مسایل و حقوق زنان را مطرح کردند و سرانجام به نوعی فمینیسم لیبرال، مبتنی بر اصول همگانی و رها از واقعیت‌های بیولوژیکی هستی دادند. گرایش از فمینیسم لیبرال به فمینیسم رادیکال و فمینیسم سوسیالیستی بعدها و در توافقی با پیدایش فلسفه اخلاقی و توهمزدایی از اخلاقیات لیبرال پدیدار شد. یکی از ویژگی‌های لیبرالیسم، برخورد‌های خاص با مباحث اخلاقی است که ریتوریک اندیشه سیاسی درباره سیاست‌های اجتماعی و حقوقی را فراهم آورده است. ادراک لیبرال اخلاقیات بر این باور استوار است که هر انسان می‌تواند آگاهی‌های خود را تعالی بدهد، محدودیت‌های محیط طبیعی در مورد رفتار و گفتار خود را بشناسد و از وسوسه‌ها و تحریکات جسم پرهیز و پروا داشته باشد. یکی دیگر از عوامل مسأله‌سازی که حتماً باید در نظر گرفته شود این است که با وجود حضور محسوسی که زن در گفتمان‌های پست‌مدرنیستی دارد و در پاره‌ی موارد صدای او به وضوح به گوش می‌رسد، بسیاری از نظریه‌ها و نظریه‌پردازان پست‌مدرن، یا این صدا را ناشنیده می‌گیرند و یا به هر تدبیر و تعبیه‌ی که شده آن را فرومی‌نشانند. به هر حال پرداختن به فمینیسم بدون آن‌که آگاهی و تعریف منسجمی از فمینیسم و پیشینه‌های تاریخی آن در دست باشد، از محالات است.

فمینیسم تاریخ سیاسی و فرهنگی طولانی دارد. به این پیشینه‌ها در سلسله مقالات تبارشناسی پست‌مدرنیسم و کتابی که از مجموعه این مقالات از سوی دفتر پژوهش‌های فرهنگی منتشر شده به‌طور نسبتاً مفصل پرداخته‌ام و این‌جا شاید همین اشاره کافی باشد که جنبش‌های فمینیستی از زمانی آغاز شد که فرودستی و دست‌نشانده‌ی زنان چهره‌کریه خود را به‌عنوان یک معضل اجتماعی نمایاند و تبعیض‌ها و نابرابری‌های مبتنی بر جنسیت به عنوان یک مسأله و ناهنجاری اجتماعی مورد بحث و نقد قرار گرفت.

ماری ولستون کرافت

در زیر لایه‌های سطحی نوشته‌های تجاوزگرانه خود

یک ماز و خبیث بود؛ همان طوری که دیگر نظریه‌پردازان فمینیست هم

گرفتار این بیماری بودند

ولستون کرافت می‌خواست مردان را از اریکه قدرت به زیر بکشد و اخته کند

در انگلستان و امریکا برخی از زنان دیگر هم

برای احقاق حقوق مدنی خود کوشیدند

اما نگاهشان بیشتر معطوف به مسایل ازدواج

تحصیلات و اشتغال بود

فروید برای ادراک و سر در آوردن از نحوه شکل گرفتن ذهنیت انسان

یعنی همان فرایند پیچیده و هزار تویی که در ساختار رفتار جنسیت

نقش داشت، تلاش فراوان کرد

اما هرگز برای دریافتن این مطلب که «زن» در واقع

چی هست و کی هست، تلاش چشم‌گیری نکرد

تمام سعی او محدود به این بود که «زن و ذهنیت زنانه» چگونه هستی می‌یابد

و بس. بحث فروید پیرامون جنسیت، پای برخی از پریشانی‌های بنیادین

در باره اساسی و پایه‌های تمدن و به ویژه سرکوب‌گر دن و به حاشیه راندن زنان

زیر عنوان پدرسالاری را هم به میان آورد

جنبش‌های زنان پیشینه و تاریخی دور و دراز دارد، در سیر تاریخی خود از منابع مختلف نشأت گرفته و ریشه در سنت‌های گوناگون داشته است و از همین لحاظ هرگز نمی‌توان آن را برآمده از یک اندیشه واحد تصور کرد. در اروپا، از سده‌های سیزدهم تا هفدهم، شماری از نویسندگان زن به دفاع از «طبیعت زنان» پرداختند. از میان این زنان: ژان دومون در قرن سیزدهم، کریستن بوپژان، در قرن چهاردهم و ماری آستل در قرن هفدهم، نقشی سرنوشت‌سازتر از دیگران ایفا کرده‌اند. از ۱۷۹۰ تا ۱۸۶۰، به سبب پیدایی اندیشه‌های روشنگری و خردورزی، امکان‌ات و زمینه‌های مساعدی فراهم آورد تا زنان بتوانند به یاری آن در کنار حرکت‌های دیگر، برخی جنبش‌های زنانه را هم شکل دهند، اما تمام این حرکت‌ها و ادبیاتی که در باره آن نوشته می‌شد، مبتنی بر حقوق اولیه انسان، خرد، علوم طبیعی و برابری حقوق انسان‌ها بود؛ به بیان دیگر برای نخستین بار زنان خواستار حقوقی مساوی مردان بودند. در پی آمدهای انقلاب فرانسه و استقلال امریکا، تا حدودی به حقوق زنان توجه شد و در فضایی از این گونه بود که ماری ولستون کرافت، توانست در دهه ۱۷۹۰ نخستین بیانیه مهم زنانه را با عنوان «توجیه حقوق زنان» بنویسد و منتشر کند. ولستون کرافت بیانیه خود را با لحنی ملایم در تعلیل و تحلیل حقوق زنان نوشته بود، اما همین هم معتقدان اندک و منکران فراوان پیدا کرد. از میان همعصران ولستون کرافت که اندیشه‌های او را می‌ستوندند می‌توان از همسرش، ویلیام گادوین، فیلسوف و نظریه‌پرداز رادیکال آن زمان و تام پاین، یکی از روشنفکران آن روز نام برد. از برجسته‌ترین و مشهورترین مخالفان هم یکی هوراس والپول بود که از سر تعصب، ولستون کرافت را «کفتاری در لباس زنانه» نامید و مطالعه کتاب او را دهن‌شکن خود شمرد. تنها مردان نبودند که ولستون کرافت را به سبب افکار نو و انقلابی که ابراز کرده بود نکوهش می‌کردند، بسیاری از زنان هم بی آن‌که نوشته او را خوانده و یا سواد خواندن و درک و دریافت آن را داشته باشند، فقط به اعتبار این که چیزهایی آن‌هم به طور افواهی در این مورد شنیده بودند، او را لعن و نفرین می‌کردند. این گروه از زنان که شمارشان اندک هم نبود، به تحریک مردانی همچون والپول، اعتقاد یافته بودند که ولستون کرافت با نظریات خود ارکان خانواده، سنت‌های دیرینه، باورهای مذهبی و نظام حاکم بر اجتماع را برآشفته است. عنادورزی همگانی با اندیشه‌های ولستون کرافت بدان علت بود که تفکرات او را در راستای آزادی از نوع فرانسوی و اعتقاد به عشق آزاد و بی‌بندوباری‌های

جنسی می‌انگاشتند. البته باید به این نکته توجه داشت که این‌گونه از آزادی‌خواهی زنان که زمره‌های آن در فرانسه آغاز شده بود، به شکلی تلویحی بر بی‌اعتبار شمردن باورهای مذهبی، بی‌اهمیت دانستن میثاق‌های اجتماعی و لسانی که زندگی خانوادگی بر آن استوار بود اشاره می‌کرد. حال آن‌که نگاه ولستون کرافت به حد اقل آزادی و حقوق اجتماعی معطوف بود و می‌گفت: «در طبیعت، هر عمل، عکس‌العملی در پی دارد و از خود تأثیری بر جا می‌گذارد، آیا من از این قاعده کلی مستثنی هستم؟ آیا خواسته‌ها و احساسات و تمایلات فقط به این منظور در سرشتم و دیعه نهاده شده که من را پست و بی‌نوا کند؟ آیا تمایلات نباید بزرگ داشته شوند؟ آیا من حق شادمانه زیستن ندارم؟ احساسات من با اندیشه شادمانی در انزوا همخوانی ندارد، بسیاری از مردم از این حرف‌ها واهمه داشتند و تعصبات به‌ظاهر انسان‌دوستانه حاکم بر طرز تفکر بورژوازی و ویکتوریایی آن دوران سد راه نشت و نفوذ اندیشه‌های آزادی‌خواهانه ولستون کرافت به میان مردم به ویژه زنان بود. تا یک‌صدسال پس از درگذشت ولستون کرافت نامی از او برده نمی‌شد و به‌جرات می‌توان گفت که در سراسر قرن نوزدهم کسی نوشته‌های او را مطالعه نکرد. حتی در قرن بیستم و پیش از آن‌که فمینیسم توانمندی خود را ثابت کرده باشد، نویسندگانی همچون لاندبرگ و فارنهام (۱۹۵۹)، نوشتند: «ماری ولستون کرافت، یک روان‌نژند افراط‌گر بود، ایدئولوژی فمینیسم ریشه در بیماری او داشت و می‌خواست نه تنها احساسات زنان هم‌روزگار خود، بلکه سمت‌وسوی احساسات و رفتار زنان آینده را نیز معین کند. ولستون کرافت و فمینیسم او خیال شورش بر ضد مردان و لطمه‌زدن به آن‌ها را در سر می‌پروراندند. واقعیت آن است که ماری ولستون کرافت، در زیر لایه‌های سطحی نوشته‌های تجاوزگرانه خود، یک ماز و خبیث بود؛ همان‌طور که دیگر نظریه‌پردازان فمینیست هم گرفتار این بیماری بودند. ولستون کرافت می‌خواست مردان را از اریکه قدرت به زیر بکشد و اخته کند. در انگلستان و امریکا برخی از زنان دیگر هم برای احقاق حقوق مدنی خود کوشیدند، اما نگاهشان بیشتر معطوف به مسایل ازدواج، تحصیلات و اشتغال بود. در همین تبارشناسی‌ها و کندوکاو برای یافتن پیشینه‌هاست که می‌بینیم یکی از ریشه‌های فمینیسم به سده نوزدهم و جنبش‌های ضد برده‌داری و جنبش‌های پروتستانی می‌رسد که خود ریشه در سنت‌های نحله کواکری و یکتاباوری دارد. در کنار این جنبش‌های اجتماعی، برخی حرکت‌های فردی و بورژوازی فمینیستی هم سر

برآورد و رشد کرد که با قید احتیاط می‌توان آن‌ها را نوعی فمینیسم سوسیالیستی به‌شمار آورد. زیرساخت فکری و اندیشگی این حرکت‌ها و حتی برخی از مظاهر آن، از منابع اندیشه‌ی خام سوسیالیسم ابتدایی و جنبش‌هایی که عوام آن‌ها را هوادار زندگی اشتراکی تعبیر می‌کردند آب می‌خورد. جنبش بعدی که آن هم «جنبش‌داری از حق رأی زنان» نام داشت قریب هفتاد سال، از ۱۸۶۰ تا ۱۹۳۰ دوام آورد و شمار بیشتری از زنان با پیشینه و زمینه‌های تجربی و اندیشگی گوناگون را به خود جذب کرد. به طور کلی می‌توان گفت که این جنبش با شتاب بیشتری حرکت کرد و به موفقیت‌های چشمگیری هم دست یافت. جنبش حق رأی زنان در واقع آغازگاه و سکوی پرش جنبشی شمرده می‌شود که بعدها فمینیسم نام گرفت. حاصل ارزنده‌یی که این جنبش بار آورد آن بود که زنان سرانجام دریافتند برای به دست آوردن حقوق و آزادی، نباید خود را بی‌خود و بی‌جهت زیر پرچم احزاب سیاسی و یا گروه‌های کارگری ببرند، به تمکین از احکام تخطی‌ناپذیر آن‌ها عادت کنند و خود را به اطاعت و انقیاد گروهی خاص در آورند. زنان به تجربه دریافتند که ناگزیر باید شعارهای حسی و عاطفی و حتی سیاسی را کنار بگذارند، با تمام قدوقامت، با گام‌های استوار و با تکیه بر ذهن خلاق و شعور کارآمد خود به‌پاخیزند و برای کسب حقوق اجتماعی و عدالت و مساوات مبارزه کنند.

سال‌ها پیش از آن‌که نظریات روان‌شناختی فروید تحولی ژرف و ریشه‌یی در ذهنیت زنان پدید آورد، جریبحث پیرامون حقوق زنان بر محور یک سلسله فرضیه‌های ثابت زیست‌شناختی و طبقه‌بندی‌های دوگانی و متعارف مذکر و مؤنث می‌گشت. فروید با مطرح کردن ضمیر ناخودآگاه و فرایندهای ذهنی نشأت گرفته از آن، دریچه‌ی تازه‌یی بر این گفت‌وگوها گشود و با گسترش زمینه‌های لازم برای بحث‌های جنسیتی، بسیاری از لایمهای زیرین و گاه کتمان شده را به سطح آورد و نمایان ساخت. فروید برای ادراک و سردرآوردن از نحوه‌ی شکل گرفتن ذهنیت انسان، یعنی همان فرایند پیچیده و هزارتویی که در ساختار رفتار جنسیت نقش داشت، تلاش فراوان کرد، اما هرگز برای دریافتن این مطلب که «زن» در واقع چی هست و کی هست، تلاش چشم‌گیری نکرد. تمام سعی او محدود به این بود که «زن و ذهنیت زنانه» چگونه هستی می‌یابد و بس. بحث فروید پیرامون جنسیت، پای برخی از پرسش‌های بنیادین درباره‌ی اساس و پایه‌های تمدن و به ویژه سرکوب کردن و به حاشیه راندن زنان، زیر عنوان پدرسالاری را هم به میان آورد، اما هرگز به علت‌ها و جزئیات و آسیب‌شناسی آن نپرداخت و اصولاً تعریف جامع و مانعی که دربرگیرنده‌ی مفهوم کلی «زن» باشد و بتواند قبول عام پیدا کند به دست نداد. از همین رهگذر هم هست که بسیاری از فمینیست‌ها میانه‌ی چندان خوشی با فروید و نظریه‌های تعصب‌آمیز او ندارند، نظریات او را خالی از مسامحه و مغالطه نمی‌دانند و گاه و بی‌گاه با انتقاد تند و تیز از نظریاتی که در پیوند با زنان ابراز کرده، او را «شوونیست مذکر» می‌نامند.

این نکته هم شایان ذکر است که زنان از همان آغاز، برای بیان نظریات خود به ادبیات روی آوردند و ادبیات هم در پیشبرد اهداف فمینیستی نقشی سرنوشت‌ساز ایفا کرد. این روی کرد، یکی بدان سبب بود که درهای نویسندگی بیش از هنرهای دیگر به روی زنان باز بود و دوم این که، اغلب آثار و متونی که در طول تاریخ از زنان برجامانده، در واقع ثبت و تعلیل و تحلیل سرکوبگری‌ها و انکارهایی است که از سوی جوامع مردسالار بر زنان تحمیل شده است. به همین اعتبار می‌توان فمینیسم را تلاشی برای نقد و تعبیر و توصیف تجربیات زنان و باز

تاب آن در گونه‌های مختلف ادبیات، به ویژه ناول، شعر و نمایشنامه‌نویسی و با پاره‌یی مسامحه‌ها، فیلم و هنرهای تجسمی به‌شمار آورد. از آن جا که در طول تاریخ، نقد و بررسی ادبیات و هنر زیر سیطره‌ی مردسالاری و معیارهای مذکر بوده و در ارزیابی‌های هنری، زنان یا نادیده گرفته شده و یا به حاشیه رانده شده‌اند، نقد فمینیستی ضدیدت با این سنت دیرینه را در سرلوحه‌ی اهداف خود قرار داده است.

به‌سبب همین پیشینه‌ها هم هست که فرهنگ واژگان اصلی و قدیمی زبان انگلیسی آکسفورد (۱۸۵۱)، فمینیسم را «کیفیت‌های زنانه» توصیف می‌کند، اما از اواخر قرن نوزدهم، این اصطلاح ناظر بر مبارزه برای به‌دست آوردن آزادی و احقاق حقوق مدنی زنان، و در پاره‌یی موارد مردان نیز بوده است. به‌همین منوال، اصطلاح «فمینیست» برای توصیف کسانی که چنین مبارزه‌یی را تعهد خود می‌شمرده اند به‌کار برده شده است. ژوزف کنراد، در کتاب «زیر چشم‌های غربی»، بارها به شکلی طنزآمیز، پیتر ایوانوویچ، یکی از شخصیت‌های داستان خود را فمینیست می‌نامد. به هرحال، جنبش‌های فمینیستی به مفهوم امروزی آن با موج اول آغاز می‌شود و با دستاوردهای موج دوم به نهایت خود می‌رسد. در موج اول که سرآغاز فمینیسم شمرده می‌شود، فمینیست‌هایی همچون الیزابت رابینز، کاترین منسفیلد ربه‌کا وست، دوروتی ریچاردسون و شماری دیگر از زنان فعالیت داشتند و نوعی زیبایی‌شناسی زنانه و مفهوم تازه‌یی از خویشتن‌روایتگر پدیدآوردند که پایه‌های تحلیل فرهنگی درباره‌ی واژگان فمینیستی، جملات و ساختار زبان زنانه را فراهم آورد. اما بی‌تردید می‌توان گفت که دو چهره‌ی شاخص این مرحله، ویرجینیا ولف و سیمون دوبوار هستند.

ویرجینیا ولف در ۱۹۳۸ نوشت: «چه چیزی می‌تواند بهتر از نابودکردن یک واژه و اصطلاح قدیمی باشد؟ واژه‌یی آکنده از شرارت و فساد که در زمان خودش زبان‌پار بوده و اکنون منسوخ شده است. اصطلاح «فمینیست» یکی از این واژگان است. فرهنگ واژگان این اصطلاح را این‌طور تعریف می‌کند: «کسی که برای احقاق حقوق زنان تلاش می‌کند. اما از آن‌جا که تنها حق، یعنی سزاوار زنده بودن به دست آمده است، این اصطلاح دیگر معنایی ندارد.» ویرجینیا ولف، بعد از شرح و توصیف سوزاندن تمثیلی و نمادین واژه فاسد و مرده، بر این نکته تأکید می‌کند که بعد از این نابودکردن‌ها هوا پاک و قابل تنفس می‌شود و مرد و زن می‌توانند در کنار یکدیگر و برای یک هدف کار کنند. ولف با اشاره به زمینه‌ها، معتقد است که اصطلاح فمینیسم ساخته و پرداخته‌ی مردان بود، از آغاز شکلی تحمیلی داشت و به هیچ‌رو از سوی زنانی که برای کسب آزادی و رسیدن به حقوق خود مبارزه می‌کردند انتخاب نشده بود. «ویرجینیا ولف در برخی از نوشته‌های خود بسیاری از مسایلی را که بعدها در کانون مباحث فمینیستی قرار گرفت مطرح کرد. به اصلاح قانون طلاق، تعیین مستمری برای زنان و تأسیس دانشکده برای زنان پرداخت و بر این اعتقاد بود که هویت جنسی ساخته و پرداخته‌ی اجتماع است؛ می‌توان با آن مبارزه کرد و آن را تغییر داد. ویرجینیا ولف، یکی از آثار فمینیستی خود یعنی کتاب «اتاقی از آن خود» (۱۹۲۹)، را بر محور محرومیت‌های مادی زنان نوشت، به مسأله‌ی استقلال زنان پرداخت و معتقد بود که «اگر زن بخواهد داستان بنویسد، باید پول و اتاقی از آن خود داشته باشد.» ولف این کتاب را در شرایطی نوشت که جهان رو بمسوی تباهی و فلاکت داشت؛ جنگ‌های داخلی اسپانیا آغاز شده بود و ترس از جنگ به علت جنون موسولینی و فاشیسم و ظهور نژادپرستی‌های افراط‌آمیز همه‌گیر شده بود. او در

اصرار ورزیدن و لُف بر آزادی اندیشه

بیشتر و مانیتیک‌گونه است و چنین به نظر می‌رسد که

هر غم ادعاهایی که دارد، چشم خود را بر تأثیرات و اقلیت‌های اجتماعی

و طبقه و جنسیت فرو بسته است

از این دیدگاه می‌توان گفت که فمینیسم ویرجینیا و لُف

در پیوند با گرایش‌های مدرنیستی گروه بلومزبری بود

و پایه‌های فمینیسم مدرن را فراهم آورد. گروه بلومزبری بی آن‌که به رادیکالیسم

اورنگایی گاست گرایشی داشته باشد بیشتر ناظر بر نخبه‌گرایی فرهنگی بود

و توجه هنر مدرن را در سر لوحه اهداف خود قرار می‌دهد

فمینیست‌های تندروی که از منتقدان سرسخت ویرجینیا و لُف به شمار می‌آیند

معتقدند که مبارزه بر ضد سرکوبگری‌ها می‌باید

در سطوح گوناگون از جمله سطوح اجتماعی اقتصادی و ایدئولوژی

به شدت هر چه نامت‌تر ادامه یابد، اما حرف‌نشان از حد‌شمار گویی بر نمی‌گذرد

و هنوز به روشنی همین نگرده‌اند که با چه چیز و برای چه چیز

مبارزه می‌شود. لوسه‌ایری‌کاری، تصریح دارد که

فمینیسم اصطلاحی است که بر نظام اجتماعی مبارزه زنان دلالت دارد

و مایل است به جای فمینیسم بگوید مبارزات زنان، چرا که این مفهوم

به کیفیتی جمعی و چندرشته‌ای اشارت دارد

اورنگایی گاست شکل گرفته بود، اما بی آن‌که به رادیکالیسم او گرایشی داشته باشد بیشتر ناظر بر نخبه‌گرایی فرهنگی بود و توجه هنر مدرن را در سرلوحه اهداف خود قرار می‌داد. راجر فرای و کلایو یل، دو تن از نظریه‌پردازان سرشناس گروه بلومزبری می‌خواستند زیبایی‌شناسی خاصی پدید آورند که در آن تماشاگر رها از هرگونه خاطره و عاطفه و تجربه و ویژگی‌های اجتماعی، به یک احساس زیبایی‌شناختی محض مبدل شود. گروه بلومزبری به جدایی رادیکال زندگی و هنر اعتقاد داشت، اما هنوز نمی‌توانست گریبان خود را از قید ارزش‌های طبقه متوسط رها کند. به‌طور کلی می‌توان گفت که زیبایی‌شناسی ویرجینیا و لُف، دو چشم‌انداز جداگانه داشت. از یک طرف ثمره تحلیل‌های اجتماعی و فشارهای روان‌شناختی بود که با بر ظرفیت‌ها و قابلیت‌های زنان در آفرینش آثار هنری تأثیر می‌گذاشت و یا اصلاً سد راه آن‌ها شمرده می‌شد. از طرف دیگر با اعتقاد راسخ او به لزوم کنار گذاشتن هرگونه گرایش آرمانی و رمانتیک و میثاق‌های ایدئالیستی پیوند داشت. ویرجینیا و لُف معتقد بود که آثار هنری تاریخی نیستند که موجودات غیرمادی آن‌ها را در هوا تنیده باشند، بلکه دستکار انسان‌هایی هستند که درد کشیده‌اند و همیشه دل‌نگران چیزهای مادی از جمله پول و بهداشت و سرپناهی برای زندگی‌کردن بوده‌اند. بارها و به تصریح از پذیرش برچسب «فمینیست» تن زد، حتی برای ستایش‌هایی که از او می‌شد اهمیتی قایل نبود و اعتقاد داشت که تمام این‌ها نشانه‌های آشکاری از اجتماع فاسد را درخود دارد. امروز بسیاری از زنان و شماری از مردان فمینیست، با ویرجینیا و لُف و نظریاتش درباره زنان میانه‌خوشی ندارند. الین شوالتر، معتقد است که و لُف با جانبداری از دوجنسیتی بودن، هیچ‌گاه موضع معینی در رویارویی با جنسیت مذکر و مؤنث نداشته است. نانسی بازین، یکی دیگر از منتقدان ویرجینیا و لُف نیز با انتقاد از سیلان هویت‌های جنسی، معتقد است که اعتراض و لُف بر ضد شکل‌های موجود ذهنیت زنانه ریشه در نگرشی برآمده از ذهنیت زنانه - مردانه دارد و از منظر او همین ذهنیت است که «خویشتن» را ممکن می‌سازد. مراد نانسی بازین این است که هنجارهای زنانه/مردانه دایم جای خود را با یک‌دیگر عوض می‌کنند. این ذهنیت هم در داستان‌های او به چشم می‌خورد، هم در مقالاتش و هم در نامه‌هایش.

فمینیست‌های تندروی که از منتقدان سرسخت ویرجینیا و لُف به‌شمار می‌آیند معتقدند که مبارزه بر ضد سرکوبگری‌ها می‌باید در سطوح گوناگون از

کتاب خود این پرسش را مطرح کرد که چه طور می‌توان در جهانی که از شدت فلاکت و بی‌نوایی در حال انفجار است و بر هر تابلوی اعلانات در گوشه و کنار هر خیابان جمله مرگ، یا بدتر از آن، واژگان خیانت و سنگدلی و شکنجه و پایان آزادی نوشته شده، شادمانه زندگی کرد؟ ما این‌جا به‌زیر برگی پناه برده‌ایم که به‌زودی از میان خواهد رفت. دوران شکوفایی نویسندگی ویرجینیا و لُف میان دو جنگ خانمان‌سوز جهانی آغاز شد و پایان گرفت؛ دورانی که در هیچ لحظه آن احساس آرامش و ثبات وجود نداشت. او معتقد بود که در شرایطی از این گونه، زنان باید صدایی معادل مردان داشته باشند. و لُف با اشاره به متفاوت بودن نوشته‌های زنان بر آن بود که منشأ این تفاوت‌ها دلایل روان‌شناختی نیست، بلکه به علت زندگی محدود و موقعیت متفاوتی است که در آن گرفتار آمده‌اند. می‌گفت این محدودیت‌ها و تمایزها سبب می‌شود که «کتاب‌های زنان کوتاه‌تر و فشرده‌تر از کتاب‌های مردان باشد و در چارچوبی قرار گیرد که مطالعه آن به زمان دراز و بی‌وقفه‌یی نیاز نداشته باشد.» ویرجینیا و لُف در کتاب «سه‌گینی»، که نوشتن آن را در ۱۹۳۷ آغاز کرد، با آگاهی بیشتر از سطوح تاریک زندگی، به موانع اقتصادی و اجتماعی و پدرسالاری سرکوبگر اشاره کرد، به موقعیت زن در «اجتماع دیگران» پرداخت و بر آن بود که فرودست شمردن زنان ریشه در ذهنیت مردان دارد. با این همه، زنان را هم شریک جرم مردان می‌دانست و بر آن بود که زنان با بازتابیدن تصویر دلخواه مردان، در واقع با آن‌ها همدستی می‌کنند. او بر این اعتقاد بود که زنان همیشه حضور شیخ «گونه زنانه ایدال» را بالای سر خود احساس کرده‌اند. این شیخ زنان را وادار می‌کند که برای به دست آوردن یک چشم‌انداز که متناسب با آرزوها و پسند دیگران باشد، خواسته‌ها و آرزوهای خود را زیر پا بگذارند. شیخی که و لُف به آن اشاره می‌کند در یکی از نوشته‌های او با عنوان «فرشته در خانه» شکلی عینی‌تر به خود می‌گیرد. و لُف معتقد بود که اگر زنان بخواهند به آزادی اندیشه دست‌یابند، باید خود را از قید این بندگی حسی رها کنند. همین‌جا اشاره به این نکته هم ضرورت دارد که اصرار ورزیدن و لُف بر آزادی اندیشه، بیشتر رمانتیک‌گونه است و چنین به نظر می‌رسد که به رغم ادعاهایی که دارد، چشم خود را بر تأثیرات واقعیت‌های اجتماعی و طبقه و جنسیت فرو بسته است. از این دیدگاه می‌توان گفت که فمینیسم ویرجینیا و لُف، در پیوند با گرایش‌های مدرنیستی گروه بلومزبری بود و پایه‌های فمینیسم مدرن را فراهم آورد. گروه بلومزبری اگرچه به تأثیر از نظریات

جمله سطوح اجتماعی اقتصادی و ایدئولوژی به شدت هرچه تمام‌تر ادامه یابد، اما حرف‌هاشان از حد شعارگویی بر نمی‌گذرد و هنوز به روشنی معین نکرده‌اند که با چه چیز و برای چه چیز مبارزه می‌شود. لوسه ایری‌گاری، در مصاحبه‌یی در ۱۹۸۲ به تصریح گفت: «فمینیسم اصطلاحی است که بر نظام اجتماعی مبارزه زنان دلالت دارد... من بیشتر مایلم به جای فمینیسم بگویم مبارزات زنان، چراکه این مفهوم به کیفیتی جمعی و چندریختی اشاره دارد، تأکید ایری‌گاری بر مبارزات زنان چنان متعصبانه و بدبینانه است که اقتصاد امروز را «اقتصاد همجنس‌گرای منکر» توصیف می‌کند. ایری‌گاری هر گونه اتکا بر جنسیت نویسنده را رد می‌کند و بر تأثیر نوشتاری متن زنانه تأکید می‌ورزد. به هر حال هنوز این بحث و جدل‌ها، که به مثنی از خروار آن اشاره شد، نتوانسته از رواج اصطلاح فمینیسم بکاهد. هنوز زنان و مردانی که برای احقاق حقوق زنان مبارزه می‌کنند خود را فمینیست می‌نامند و فمینیست نامیده می‌شوند. مارگارت ات‌وود، در مصاحبه‌یی که در روزنامه گاردین، ۱۸ مه ۱۹۸۷ چاپ شد در پاسخ مصاحبه‌کننده که می‌گوید شما در کتاب جدیدتان در مقایسه با کتاب‌های قبلی، نظر ملایم‌تری نسبت به مردان دارید گفت: «بستگی به این دارد که قضیه را چه‌طور تعبیر کنید؛ اگر قرار باشد درباره این‌که زنان روح دارند یا نه، رأی‌گیری کنیم، من رأی مثبت می‌دهم، اما اگر قرار باشد درباره نبودن همه مردان رأی‌گیری کنیم، رأی من منفی خواهد بود. من نمی‌دانم فمینیسم چه معنایی دارد.» ژولیا کریستوا یکی دیگر از زنان نویسنده و نظریه‌پرداز پست‌مدرن نیز به اصطلاح فمینیسم اعتماد چندانی ندارد، اما نوشته‌هایش چنان است که گویی به نیابت از زنان نوشته شده است. کریستوا، ستمگری و استثمار را محکوم می‌کند و میان زن و مرد و گروه‌های حاشیه‌یی فرقی نمی‌گذارد.

سیمون دوبوار، فمینیست سرشناس فرانسوی، یکی دیگر از نویسندگان موج اول بود که اصول و اساس فمینیسم و نقد فمینیستی مدرن را پایه‌گذاری کرد. شاید هنوز تصور شود که شهرت سیمون دوبوار به علت رابطه او با ژان پل سارتر است، اما واقعیت آن است دوبوار این شهرت را از ۱۹۴۹ و با نوشتن کتاب پیش‌گویانه «جنس دوم» به دست آورد. دوبوار کتاب خود را هنگامی نوشت که هنوز فمینیسم به شکل امروزی مطرح نشده بود. دوبوار تا آن موقع، هفت نوبل، یک نمایشنامه، دو کتاب فلسفی، چهار جلد دفتر خاطرات و تقریباً پنج جلد مجموعه مقالات و نوشته‌های پراکنده در معرفی آثار دیگران نوشته بود. نوشته‌های اولیه دوبوار، بر آزادی انتخاب که یکی از خواسته‌های فمینیستی شمرده می‌شد تأکید داشت. ادراک دوبوار از زندگی و خودآگاهی زن، میان تجسم مادی خویشتن و ظرفیت پوچ‌گرایانه خودآگاهی انسانی نوسان داشت. داده‌های «زیست‌شناختی»، واقعیت‌های فیزیکی انکارناپذیری را فراهم می‌آوردند که به خودی خود اهمیتی نداشتند. بدن انسان ابزار دست‌یابی به جهان بود و از طریق آن می‌شد چشم‌اندازی تازه به روی محیط پیرامون بازگشود. اما این همه به معنای پدیدآوردن یک سرنوشت محتوم و معین برای زن نبود. به بیان دیگر پرداختن به جسم زن برای تعریف و توصیف او کفایت نبود و جسم فقط جایگاه مادی وجود و حضوری بود که خودآگاهی می‌توانست بر مبنای آن عمل کند. سیمون دوبوار می‌گفت: «زن قربانی هیچ تقدیر رازگونه‌یی نیست. ویژگی‌هایی که هویت زنانه او را معین می‌کند ریشه در اهمیتی دارد که به آن‌ها داده شده است.» در کتاب «جنس دوم»، به زن مشخصی اشاره نمی‌شود و در برگزیده همه زنان است. این کتاب، برخلاف نوشته‌های دیگری که بعداً پیرامون فمینیسم نوشته

شد، شامل برنامه و روش و جزئیات کامل درباره آینده نیست و فقط نیاز به چنین برنامه‌هایی را مطرح می‌کند. دوبوار بر آن بود که برتری مرد در طول اعصار و قرون گذشته از سوی قدرت‌های ایدئولوژیکی، کشیشان، دانشمندان و فلاسفه تأیید شده است و همگی زن را جنس فرودست شمرده‌اند. زن هم خواسته یا ناخواسته، نقش یک شیء را پذیرفته و تصور کرده است که به این شکل خود را در حلسه مذکر سهیم می‌کند. دوبوار معتقد بود که زن‌ها متولد نمی‌شوند، بلکه ساخته می‌شوند. حدود اختیارات آن‌ها را اجتماع معین می‌کند. نقش اجتماعی و روابطی که به زن نسبت داده می‌شود نه تنها نحوه زندگی او را معین می‌کند و بر خویشتن‌شناسی او تأثیر می‌گذارد، بلکه الگوی رفتار او را نیز معین می‌کند. منظور دوبوار از «ساخته شدن زن» این بود که هویت‌اش در نوجوانی و بر اساس پاره‌یی الگوهای سنتی و از پیش‌بوده که اجتماع در دسترس قرار داده است به او آموخته می‌شود. به انتظاراتی که از او می‌رود خو می‌گیرد و می‌کوشد تا رفتار او در سازگاری کامل با این الگوها باشد. دوبوار بر این نکته انگشت می‌گذاشت که نخستین گام برای ویران کردن نظام‌های پدرسالار، بیرون آمدن زنان از پیله‌های شیء‌شدگی است. دوبوار بر آن بود که کار مستقل زن، خودآگاهی مستقل را در پی خواهد داشت و آزادی اقتصادی، به احترام همگانی و خودمختاری زن منتهی خواهد شد. او از قانونی کردن سقط‌جنین، کسب حقوق مدنی و آزادی‌های اجتماعی زنان طرفداری می‌کرد. سیمون دوبوار، در کتاب «جنس دوم»، به ماتریالیسم موج اول پرداخت و با مطرح کردن تفاوت‌هایی که میان منافع دو جنس وجود دارد و حمله به تبعیض‌های زیست‌شناختی و روان‌شناختی و اقتصادی، فضای تازه‌یی برای گذر از موج اول به آن‌چه موج دوم نامیده شده فراهم آورد. سیمون دوبوار معتقد بود که زن همیشه در میان مردان پراکنده بوده است، در فرهنگ غرب، در تعریف انسان و انسان‌مداری، از واژه «مرد» استفاده شده است؛ زن همیشه «دیگر» بوده است و از او انتظار می‌رفته که «دگربودی» خود را بپذیرد. سیمون دوبوار در کتاب خود به طبیعت زن می‌پردازد و این پرسش اساسی را مطرح می‌کند که «زن چیست؟» در بخشی از کتاب «جنس دوم» آمده است که «یک مرد، هیچ‌وقت برای نوشتن کتاب، شرایط خاص «انسان مذکروبودن» را در نظر نمی‌گیرد، اما من اگر بخواهم از خودم حرف بزنم، اول باید بگویم که من یک زن هستم، و تمام بحث‌های بعدی را هم بر همین زمینه و روال استوار کنم و پیش‌بیرم. یک مرد، هیچ‌وقت با معرفی خود به عنوان فردی از یک جنسیت معین کار را آغاز نمی‌کند و نیازی ندارد که بگوید او یک مرد است... رابطه میان دو جنسیت، مانند دو قطب یک مدار الکتریکی نیست، چراکه مرد، هم قطب مثبت را نمایندگی می‌کند و هم قطب منفی را، سیمون دوبوار در جایی دیگر می‌گوید: «یک مرد ممکن است در یک گفت‌وگوی انتزاعی بگوید: تو این‌طور فکر می‌کنی، چون که یک زن هستی!» اما تنها دفاع من این است که بگویم: «من این‌طور فکر می‌کنم چون حقیقت دارد.» یعنی مجبورم خویشتن ذهنی خود را از گفت‌وگو حذف کنم. سیمون دوبوار به درستی درک و دریافت خود اعتقاد داشت، اما پدیدارشدن جنگ سرد و انقلاب ۱۹۶۸ او را دچار سرخوردگی کرد. متوجه شد که دگرگونی‌های سیاسی آن‌طور که او خیالش را در سر می‌یخت، آزادی زنان را در پی نداشته است؛ زن همچنان نیمی از عمر خود را در آشپزخانه می‌گذراند و سرگرم پختن غذا بود، نه سیاست و اقتصاد. می‌خواست باور خود را در این که یک فمینیست چپ‌گراست حفظ کند و چپ باقی بماند، اما دریافت بود که زنان نیازمند جنبشی هستند که نه پا در قید و بند تبعیض نژادی

موج دوم فمینیسم گستره بی‌پایانه دارد و از بطن جنبش‌های آزادی‌خواهانه زنان و حرکتهای اعتراض آمیز سر برآورده است در موج دوم، اضافه بر مواردی که موج اول بر آن تأکید می‌ورزید و با آن مبارزه می‌کرد، گرایش بیشتری به سوی سیاست مسایل اجتماعی و اقتصادی و مقوله تفاوت‌های جنسی نشان داده شد. اگر بخواهیم سرآغازی برای این موج به دست دهیم بی‌تردید کتاب «سیاست‌شناسی جنسی» کیت میلث یکی از فمینیست‌های رادیکال و تندرو می‌تواند یکی از آغازگاه‌های مطمئن باشد.

فمینیست‌ها به نوعی سیاست فرهنگی و واقعیت‌های زندگی روزمره به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نیروهای دگرگونی اجتماعی روی آوردند برخی از زنان نسبت به این که حتی در این مبارزات هم به آنان نقشی درجه دوم محول شده بود اعتراض داشتند و در نتیجه گروه‌هایی تشکیل دادند که بیشتر اعضای آن زنانی بودند که در این راه از جان و دل مایه گذاشتند این طور هم می‌توان گفت که در آن روزها نگاه فمینیسم معطوف به قلمرو گسترده‌تری از دگرگونی‌های اجتماعی بود اما نظریه‌های فمینیستی، همچنان بر محور دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی می‌گشت.

داشته باشد و نه سیاست‌های رادیکال. سیمون دوبوار یکی از طرفداران پروپاقرص جنبش زنان بود، تقریباً تمام وقت‌اش در دهه ۱۹۷۰ صرف فمینیسم و کارکردن برای زنان شده اما هرگز نمی‌خواست او را فقط به عنوان مؤلف مقالات فمینیستی بشناسند، یعنی کتاب‌ها و مقالاتی که به قول خودش: «هرکس می‌تواند بنویسد».

موج دوم فمینیسم همان‌طور که پیشتر اشاره شد، گستره‌ی پر دامنه دارد و از بطن جنبش‌های آزادی‌خواهانه زنان و حرکتهای اعتراض آمیز دهه ۱۹۶۰ سر برآورده است. در موج دوم، اضافه بر مواردی که موج اول بر آن تأکید می‌ورزید و با آن مبارزه می‌کرد، گرایش بیشتری به سوی سیاست، مسایل اجتماعی و اقتصادی و مقوله تفاوت‌های جنسی نشان داده شد. اگر بخواهیم سرآغازی برای این موج به دست دهیم، بی‌تردید کتاب «سیاست‌شناسی جنسی» کیت میلث (۱۹۷۰)، یکی از فمینیست‌های رادیکال و تندرو، می‌تواند یکی از آغازگاه‌های مطمئن باشد. امروز نوشته‌های میلث به علت تک‌سویه بودن و این که فقط نویسندگان مذکر در رتبه‌های تحلیل‌های خود قرار می‌دهد اعتبار چندانی ندارد، اما در آغاز دهه ۱۹۷۰ به سبب آن‌که نشان دادن جنسیت به جای طبقه را عنوان می‌کرد اهمیت بسیار داشت. شالوده‌های این نظریات را بتی فرایندن (۱۹۶۳) با کتاب «تصوف زنانه» فراهم آورده بود و پس از کیت میلث، نویسندگانی همچون ژرمان گریر، شولامیت فایرستون و شیلا روباتام به این مضمون‌ها پرداختند. کتاب «زن در لبه زمان» نوشته مازر پیررلی (۱۹۷۶) از نمونه‌های بارز ادبیات موج دوم است. نقد فمینیستی سوسیالیستی و مارکسیستی هم یکی از گونه‌های نیرومند نقد موج دوم بود. سعی این منتقدان آن بود که تحلیل مارکسیسم از طبقه را به تاریخ استثمار مادی و اقتصادی زنان ربط دهند و به تحلیلی مارکسیستی/فمینیستی از بازنمایی‌های جنسی دست‌یابند. تعداد متون و مقالات و کتاب‌هایی که پیرامون فمینیسم و نقد فمینیستی نوشته شد آن قدر زیاد است که کارول فیرینکس (۱۹۷۶)، در کتاب‌نامه‌ی با عنوان «زنان در ادبیات، نقد دهه ۱۹۷۰، فقط به متونی که در یک دوران کوتاه، یعنی از ژانویه ۱۹۷۰ تا بهار ۱۹۷۵ نوشته شده اشاره کرده است. در این نوشته‌ها و نقدهای فمینیستی به‌طور کلی سه مضمون مورد نقد و نظر قرار گرفته است: ۱- تحلیل ایماژ زن در آثار نویسندگان مرد ۲- بررسی نقدهایی که مؤلفان زن نوشته‌اند ۳- که از همه مهم‌تر است، در پیوند با معیارهای حاکم بر روابط زن و مرد است. نتیجه کلی که

از این نوشته‌ها عاید می‌شود حاکی از آن است که نقد ادبی، بستر و زمینه اجتماعی دارد، اما نقد فمینیستی دارای اهداف سیاسی/اجتماعی است. به علت همین گستردگی دامنه، به مؤلفه‌های بارز موج دوم، بنا بر اقتضا و ایجاب در طول این بحث اشاره خواهد شد، اما این‌جا همین‌قدر باید گفت که جنبش‌رهایی زنان، که در دهه ۱۹۶۰ شکل گرفت، برآمده از اعتراضات رادیکال برضد جنگ ویتنام، مبارزات دانشجویان، مطرح کردن آزادی بیان و آزادی‌های جنسی و مطالبات کارگران، سیاهان و زنان، به ویژه در فرانسه و آمریکا بود. اصولاً باید این واقعیت را هم در نظر داشت که جنبش‌های دهه ۱۹۶۰ و دگرگونی‌های فاحش و به هم ریختن هنجارها که به‌هرحال از پی‌آمدهای این جنبش‌ها آن شمرده می‌شود، با توجه به چندلایگی و چند سویگی مکانیزم قدرت، چندان هم در سمت‌وسوی مفاهیم کلاسیک مبارزات طبقاتی مارکسیستی نبود و شامل بسیاری از جنبش‌های دیگر از جمله جنبش‌های زیست‌محیطی و آزادی جنسی و... هم می‌شد. هدف این جنبش‌ها ارایه راهکارهای مطمئن برای مقابله با هر نوع سیطره‌جویی و سرکوبگری بود. سرانجام هم هر یک راهی را برگزیدند که در مجال بحث ما نیست اما به طور کلی می‌توان گفت که فمینیست‌ها به نوعی سیاست فرهنگی و واقعیت‌های زندگی روزمره به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نیروهای دگرگونی اجتماعی روی آوردند. برخی از زنان نسبت به این که حتی در این مبارزات هم به آنان نقشی درجه دوم محول شده بود اعتراض داشتند و در نتیجه گروه‌هایی تشکیل دادند که بیشتر اعضای آن زنانی بودند که در این راه از جان و دل مایه گذاشتند. این طور هم می‌توان گفت که در آن روزها نگاه فمینیسم معطوف به قلمرو گسترده‌تری از دگرگونی‌های اجتماعی بود، اما نظریه‌های فمینیستی، همچنان بر محور خواسته‌های زنان و پیرامون دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی می‌گشت.